

## کاوس صداقت

# خرسنگی در راه توسعه و پیشرفت جامعه انسانی

انقلابی بودن در عصر ما دگرگون کردن شیوه معناده زندگی است. عادت نیروی بزرگ و مهبیبی است: یک «اینرسی اجتماعی» است. این اینرسی گاه می تواند انقلاب را (که لوگو مرتیو تاریخ است) بایستاند یا آن را به سوی واپس بگرداند.

شیوه زندگی انسانی در جامعه «تاریخی» (اعم از بردگی، فئودالی، سرمایه داری) بر اساس فقر و ثروت، فرمادهی و فزانهی، بهره کشی و بهره دهی سروری و چاکری (با حالات بینابینی آنها) تنظیم شده است و وجود بینش های غیر علمی و غیر منطقی نیز در این شیوه زندگی امری معتاد است.

### مثالی بزنیم:

یک دوشس ثروتمند در سده هجدهم هیچ چیز را از این عادی تر نمی یافت که رعایای او در برابرش تعظیم کنند، دست و پایش را بیوسند، به او تملق بگویند، نتیجه کار و رنج خود را تقدیمش نمایند. ولی او در مقابل کمترین «تخلف» دستور دهد آنها را بزنند، زندانی کنند و حتی بکشند. هیچ چیز برای این بانو که خود را نجیب زاده و اصیل زاده و دارای «خون آبی» می شمرد، مسلم تر و ضرورتر از این نبود که در کاخ مجلل و پارک دلگشائی زندگی کند، جامه های زربفت بپوشد، در ستر عربض و نرم بخوابد، ده ها همدم او را پذیرایی کنند، برای او سفره هائی هر چه رنگین تر و هر چه لذیذتر چیده شود، در کالسه های مجلل سفر کنند، ولی دهقانی که همین ثروت را کار آنها به وجود آورده است، در کلبه هائی بدبو، با جامه هائی وصله دار، با سفره هائی تهی زندگی کنند.

برای دوشس بسیار عادی بود که وقت خود را با شنیدن موزیک، شرکت در بالماسکه، رفتن به اپرا، خواندن رمان ها، برگزاری پارتی های پرخرج، مستی و هرزگی و قمار، بگذراند، ولی دهقانش در سرما و باران در مزارع مردابی ساعت های دراز به بیگاری

پر رنج و تن گداز، از زن و مرد، پیر و جوان تا کودکان خردسال مشغول باشند و از سواد و هنر و راحت و دارو و درمان بی بهره بمانند و عذاب‌های دردناک را تحمل کنند.

نه تنها برای دوشس «محترمه» همه این‌ها عادی، نظم جاویدان و عادلانه جهانی بود و رعیت بی سواد و بی ادب و زشت و فقیر قابلیت آن را نداشت که مانند او - این موجود زیبا و عطر آگین و ظریف - زندگی کند، بلکه برای دهقانان او نیز کاملاً عادی بود که امور چنین بگذرد. برای آن‌ها بزرگترین سعادت بود که در جاده‌های پارک، دوشس را که از سوارکاری بازمی گشت می دیدند و کلاه را از سر برمی داشتند و تعظیم می کردند. شب شوهر به زتش می گفت: «من امروز دوشس را دیده‌ام» و هر دو خیلی از این افتخار خوشحال بودند.

کدخدائی از دوران ناصرالدین شاه در کشور مازمانی گفت: «شاه به لفظ مبارکش به من گفت: پدر سوخته!»

آری، تولیدکننده ثروت تحقیر می شد ولی موجود غارتگر و تکلیف تجلیل می گردید. اگر می پرسیدید آخر چرا؟ می گفتند، خوب! بانو است. دوشس است. پدرش هم دوک بود. می پرسید: آخر پدر دوک که بود؟ می گویند او هم دوک بود. خوب پدر پدرش که بود؟ می گویند ها! فقط او کنت بود و بالاخره به بارون یا شوالیه‌ای می رسیدیم. سرانجام نوکری از نوکرهای کسی بود که شاه یا پرنس پیش از خود را در جنگی مغلوب کرده بود و اموال او را به اموال خود بدل ساخته بود و به نوکرهای خود هم سهم و حقوقی داده بود. اموال شاه یا پرنس پیشین نیز در موقع خود درست به همین ترتیب‌ها به دست آمده بود.

دوشس زیبا که در پشت پیانوهای گران قیمت در کاخ هوش ربا آخرین قطعات فلان آهنگساز معروف را می نواخت، صاف و ساده نوه یک قلندر و راهزن عادی بود و سپس پدرانش بر اموال دزدی و غصبی و استثمار نسل به نسل از طرق ناپاک افزوده بودند و حالا دوشس خودش هم نمی دانست که چند پارچه ده و چند هزار سر رعیت دارد. دیگر دوشس یک واقعیت آنکارا ناپذیر بود و خودش هم خودش را موجودی آسمانی، «تافتة جلدبافته» می شمرد و رعیت هم خود را با این موجود آسمانی از جهت جسم و روح درخور قیاس نمی دانست. به گردن ساغری و شانه‌های ظریف و دامن پف‌دار و سگ کوچک «پکینوآی» (Pekinois) او که می نگریست جا می زد و نمی دانست که بهای این کلید الماس روی سینه مرمرین دوشس مثلاً چند اطاق پول نقره است.

مولتی میلیاردرهای امروزی که ریاکارانه مانند کارگران کارخانه خود لباس می پوشند، به مراتب اوضاعشان در جهت انگلی و دزدی و غصب و بهره‌کشی، از آن بانوی مغرور و طناز نشودالی بدتر است. آن‌ها در مقیاس سراپای جهان ما می دزدند. دیگر کشورها ده آن‌هاست و خلق‌هایی یک کشور رعیت آن‌ها هستند. آن‌ها با سود یک ماهه خود

سود صدها دوشس سده هجدهم را به جیب می‌زنند و گاه با سود یک هفته یا یک روز یا حتی یک ساعت خورد آن‌ها شاهان و ملوک و شیوخ را در ردیف چاکران خود دارند و به اراده آن‌ها رژیم‌ها ساخته یا به هم می‌خورند.

خوب! این طرز زندگی از برده‌داری مصری گرفته تا بانکداری آمریکائی هزاران سال است ادامه یافته و عادت شده است. «طبیعی» شده است. جنایت آن مستور شده و قباح آن از میان رفته است. اگر بگوئید چرا مثلاً مستر راکفلر نباید در «میامی بیچ» در کاخ رویایی خود استراحت کند و بچه‌قالیباغ کرماتی علف بچرد، می‌گویند: «میلیاردر آمریکائی است دیگر! صاحب ده‌ها کارخانه و آسمان خراش و کشتی و هواپیما و بانک و بیمه و مستغلات و میدان‌های نفت خیز و مزرعه‌های مکانیزه است. او! خحیلی گردن کلفت است! و ماهیت این که چرا این آقای میلیاردر صاحب چنین آلافلوف است، مورد بحث و تردید و سؤال نیست. منشاء غارت مورد بحث نیست. لذا ابتدا چون و چرا ندارد، باید دست او را بوسید و از او اطاعت کرد. او می‌تواند پرزیدنت بیافریند و شاهان نوکر اویند.

باز هم مثالی بزنیم:

رضاخان یک سرباز عادی بود و پسرش محمد رضا که خود از نوکران آمریکا بود به یکی از ثروتمندترین افراد جهان مابدل شد. اگر آخرین حقوق رسمی ماهانه این مرد را (که معلوم نیست در قبال چه کاری می‌گرفته) صد هزار تومان حساب کنیم و آن را ضربدر ۱۲ ماه و آن را ضربدر پنجاه سال بکنیم و برای آن ربح بانکی غیر عادلانه ۱۲٪ هم قائل شویم و فرض کنیم که او پیشیزی از این حقوق را خرج نمی‌کرده، تازه به ۲۰ میلیون دلار - به نرخ دوران طلائی تومان (دلاری هفت تومان) - هم نمی‌رسید، ولی شاه قریب ۵۰ تا ۷۰ میلیارد دلار ثروت داشت و حتی بیشتر! اگر می‌پرسیدید چرا؟ می‌گفتند شاهنشاه است دیگر! خود او به روزنامه‌نگار ایتالیایی «اوربانا فالاجی» گفته بود:

«زندگی من مانند رؤیائی طلائی می‌گذرد! البته «شکسته نفسی» می‌فرمودند!

بخش عظیم بشریت به سروری و چاکری و البته در اکثریت مطلق خود به چاکری عادت کرده است. تلقین و تربیت دو جامعه طوری است که ایده‌آل یک چاکر تنگدست هم پول و هم قدرت است و گاه از هر راه که ممکن باشد. مسائل اخلاقی، عدالت اجتماعی، و نقض حقوق دیگران برایش مطرح نیست زیرا جز در نصایح و پندهای تجربیدی چیزی

درباره آن‌ها نشنیده و واقعیت روزمره به کلی «حقایق» دیگری را به او تلقین کرده است. او دیده است که پول قدر قدرت است.

این وضع تا اوائل سدهٔ ما اکثریت مطلق مردم را دربر می‌گرفت. تصور زندگی دیگری جز زندگی آقائی و نوکری محال بود. فرض این که «پابره‌ها» قدرت را در دست بگیرند، مضحک بود. تصور این که این خانم‌ها و آقایان شیک و پیک صاحب مقام و عنوان و غرق در ثروت و تجمل باید سرنگون شوند، کفر مطلق به نظر می‌رسید. هنوز هم به هنگام تعریف از کسی می‌گویند «راستی خیلی آقا است» راستی خیلی خاتم است! از خانوادهٔ معتبری است! بزرگی از سر و رویش می‌بارد.»

انقلاب‌های عصر ما (و از جمله، انقلاب ۲۲ بهمن مردم ستمدیدهٔ ایران) نشان داد که این طرز تفکر هزاران ساله سخت معیوب، اشتباه‌آمیز، ضد بشری و بی‌خردانه است. ولی همین امروز هم این طرز فکر عجیب رایج است. عجیب‌تر آن که حتی کارگران، دهقانان، معلمان زحمتکش، مهندسان و پزشکان زحمتکش و غیره که بار حرمان را بردوش دارند، از خود نمی‌پرسند: «ثروت‌های مادی و معنوی جامعه را چه کسانی ایجاد می‌کنند و این مولدین ثروت خودشان دارای چه وضعی هستند و غارتگران انگل این ثروت‌ها چگونه خود را در برابر بازخواست‌های احتمالی بی‌مه کرده‌اند؟» این سؤال در مغز آن‌ها مطرح نیست. وقتی تفاوت فاحش طبقاتی را می‌بینند، می‌گویند: «قسمت است! سرنوشت است! خدا خواسته است! پنج انگشت را یکسان نیافریده‌اند! شانس نیاوردیم! یک ارنیهٔ کلان‌نبرده‌ایم! از دواج موفق‌نکرده‌ایم! عقل نداشتیم، فرصت را از دست دادیم!... همه چیز جز این که نظام اجتماعی غلط است و انگل را بر زحمتکش مسلط می‌کند و فضیلت را پایمال‌رذیلت می‌سازد و مولد واقعی ثروت را فقیر و فقیر را برده می‌سازد و غارتگر اجتماعی را فرمانروا می‌کند.»

عوض کردن این نظام یعنی انقلاب. و انقلاب شیوهٔ زندگی سنتی هزاران ساله را به تدریج دگرگون می‌کند. در آن حال ایده‌آل ما دیگر این نخواهد بود که اگر من هم روزی آقا و خانم مجلل و زورگو پولداری بشوم، پس بسیار سعادتمند شده‌ام. محال است یک انسان متمددن از امتیازات ناروای خود احساس غرور کند. بلکه ایده‌آل این خواهد بود که هر فردی

---

✻ اخیراً در جامعه‌شناسی بورژوازی معاصر جامعهٔ طبقاتی سرمایه‌داری را «جامعهٔ حمل» (به آلمانی: Leistungsgesellschaft) می‌نامند، گویا واکفلرها چون فعال و مدبر بودند مولتی میلیاردر شدند و گویا فقر یک فرد یا یک خلق نتیجهٔ «تنبلی» است. تصور نمی‌کنیم این مهم‌ترین نیاز به رد داشته باشد.

دانا، تندروست، آزاد، تأمین شده، با حقوق برابر و در صلح و برادری همگانی جهانی زیست کند؛ یکی از خادمان بشریت و تمدنش باشد و از کار خانواده انسانی بهره گیرد و نیازهای متنوع خود را برآورده نماید. خواهند گفت: بده البته! این خیلی عالی است! ولی مگر شدنی است؟ تفاوت بین انسان‌ها امری طبیعی است. تا بوده چنین بوده. جنس بشر که عوض نمی‌شود! جواب آن است که البته این خم‌رنگرزی نیست و از امروز تا فردا درست نمی‌شود. باید برای آن آگاهانه و از راهش مبارزه و فداکاری کرد ولی تجارب قرن ما نشان داد که این آرمانی محال نیست، شدنی است و ارزش دارد و ضرور است که در راه آن مبارزه شود. مبارزه می‌تواند طولانی و پلکانی و پیچیده باشد، ولی حتماً ثمر خواهد داد. نظام طبقاتی جامعه نتیجه شرایط خاصی بود و اینک شرایط لازم وجود دارد که شیوه زیست انسانی، واقعاً انسانی شود. \* در سر راه همین مطلب ساده خرمسنگ سیاه عظیمی به نام عادت و سنت هزاران ساله قرار دارد، قدرتی بزرگ، خطرناک و هنوز بسیار بسیار مؤثر. در سده ما به تدریج محرومان جامعه دارند می‌فهمند که آن‌ها قادرند سرنوشت غم‌انگیز خود را عوض کنند و این را به برکت نبرد کسانی می‌فهمند که زندگی خود را چون شمعی در راه جمع می‌گذارند. ●●

هم اکنون در این زمینه راه‌درازی طی شده و موفقیت‌هایی به دست آمده، ولی این هنوز اول کار است. به قول معروف: «باش تا صبح دولتش یدمد».

●● نظام طبقاتی در شرایط کمبود محصولات، به صورت تراکم ثروت در دست قشر ممتاز درآمد. امروز تکنیک معاصر قادر است پر بود و فراوانی لازم را به وجود آورد و رفاه را از مزیت «البت» (Elite - قشر ممتاز) به مزیت عمومی بدل کند، به قول و بسپیر: تا ثمره کار انسان جهان را بباراید و تنها زینت و چندخانه نباشد.

●● انصاف باید داد که فقط مسئله «لهم» نیست. ترسی که طبقات حاکمه ایجاد می‌کنند، نیروی تعقل و عمل توده‌ها را فلج می‌سازد.